

چگونگی اتّصاف ذات الهی به اوصاف کمالی

مهدی ترابپور*

چکیده

در قرآن کریم صفاتی برای خداوند متعال اثبات شده است و این آیات منشأ طرح این بحث شده که نحوه اتّصاف ذات الهی به صفات چگونه است؟ با چه ادله‌ای صفات، به خداوند متعال نسبت داده می‌شوند؟ آیا این اوصاف دارای واقعیت‌اند یا اینکه واقعیتی ندارند و نام‌هایی بیش نیستند، هرچند ذات الهی آثار آنها را دارد؟ هدف این مقاله ارائه یک بحث منسجم و منظم از اوصاف الهی، که به صورت منطقی وارد حیطه اوصاف الهی گردد و آنها را از حیث هستی‌شناختی مورد بررسی قرار دهد. در این تحقیق، چگونگی اتّصاف خداوند به اوصاف کمالی و محدودیت یا عدم محدودیت اوصاف در مورد پروردگار عالم، با توجه به قاعده «واجب الوجود بالذات از همه جهت واجب الوجود است»، و فروعی که از این قاعده متفرع می‌شود، مورد بررسی واقع می‌شود و اشکالاتی که در نحوه اتّصاف ذات اقدس الهی به اوصافش به وجود آمده، مطرح و مورد بررسی قرار می‌گیرد.

کلیدواژه‌ها: ضرورت ازلیه، صرف الوجود، بساطت، وحدت حقّه، ذات، احدیت.

مقدمه

آن است که هرگاه وصفی ثبوتی بر واجب حمل شود و یا وصفی سلبی از او سلب گردد، جهت قضیه‌ای که عهده‌دار این اثبات یا سلب است، ضرورت ازلیه است و نمی‌تواند امکان خاص یا ضرورت وصفی یا حتی ضرورت ذاتی باشد. بنابراین، اگر گفته می‌شود واجب‌الوجود موجود است یا حی و قیوم است، همه این محمولات به نحو ضرورت ازلیه برای او ثابت می‌باشند. با اثبات این قاعده می‌توان فروعی را از آن منتج کرد که عبارتند از:

۱. واجب تعالی صرف وجود است؛
۲. واجب تعالی واجد همه کمالات است؛
۳. وحدت واجب‌الوجود وحدت محض و «وحدت حقه» است؛
۴. واجب تعالی بسیط است.

سؤال اصلی مقاله عبارت است از: چه رابطه‌ای بین ذات الهی و اوصافش برقرار می‌باشد؟

سؤال‌های فرعی مقاله عبارت‌اند از: ۱. چه اوصافی بر ذات الهی اثبات می‌شود و آیا این اوصاف محدود است یا نامحدود؟ ۲. اختلاف اوصاف با یکدیگر و با ذات الهی چگونه است؟

جنبه نوآوری بحث این است که ارائه یک بحث منسجم و منظم از اوصاف الهی که به صورت منطقی و سلسله‌وار وارد حیطه اوصاف الهی گردد و آنها را از حیث هستی‌شناسی مورد بررسی قرار دهد. چراکه احیاناً به علت خلط مباحث معرفت‌شناسی یا معناشناسی با هستی‌شناسی اوصاف الهی، سردرگمی‌هایی برای خواننده به وجود می‌آید، از این‌رو، این تحقیق صرفاً رویکردی هستی‌شناسانه از اوصاف دارد.

ضرورت ازلیه

ضرورت ازلی آن است که ضرورت محمول برای

کمالاتی را در عالم کون مشاهده می‌کنیم، از مشاهده آنها یقین می‌کنیم که خداوند نیز دارای آن کمالات هست؛ چون او مالک عالم است، و همه چیز را بر ما و بر مخلوقات افاضه می‌کند، و نیز از دیدن صفات نقص و حاجت، یقین می‌کنیم که خدای تعالی منزّه از آنها و متّصف به مقابل آنها از صفات کمال است، و او با داشتن آن صفات کمال است که نقص‌های ما و حوایج ما را برمی‌آورد. مثلاً، وقتی علم و قدرت را در عالم مشاهده می‌کنیم، همین مشاهده، ما را هدایت می‌کند به اینکه یقین کنیم که خدای سبحان نیز علم و قدرت دارد که به دیگران افاضه می‌کند، و وقتی به وجود جهل و عجز در عالم برمی‌خوریم، همین برخورد، ما را راهنمایی می‌کند بر اینکه خدای تعالی منزّه از این نواقص و متّصف به مقابل آنها یعنی به علم و قدرت است، که با علم و قدرت خود نقص علم و قدرت ما و حاجت ما را به علم و قدرت برمی‌آورد، و همچنین در سایر صفات.^(۱)

خداوند متعال واجد همه کمالاتی است که در عالم وجود دارد. از این‌رو، هر صفت کمالی را که خالی از نقص باشد می‌توان در مورد خداوند متعال به کار برد. صرف بودن واجب‌تعالی دلالت می‌کند بر اینکه واجد هر حقیقت وجودیه بماهی حقیقت وجودیه، در هر تعینی از تعینات باشد، و جامع هر کمال حقیقی از آن نظر که کمال حقیقی است خواهد بود؛ چراکه صرف‌الوجود جامع هر کمال و جمال است، و محدودیت در ساحت کمال و جمالش راه ندارد.^(۲)

صرف بودن ذات باری تعالی متفرع از قاعده‌ای^(۳) است. ابتدا به بیان این قاعده مهم فلسفی و نتایج حاصل از آن می‌پردازیم.

قاعده مزبور چنین است: «واجب‌الوجود بالذات از همه جهت واجب‌الوجود است.»^(۴) منظور از این قاعده

«اللّه حیّ قادر عالم بالضروره الازلیه».

نمی‌توان تردیدی داشت که در این‌گونه قضایا هیچ‌گونه قیدی لحاظ نمی‌شود و هریک از آنها به طور ضرورت ازلی صادق است؛ یعنی همان‌گونه که هستی برای حق - تبارک و تعالی - ازلی است و در حکم به هستی حق هیچ‌گونه قیدی لحاظ نمی‌شود، حیات و قدرت و علم نیز برای حق تعالی ازلی بوده و هیچ‌گونه حیثیت و قیدی در این باب لحاظ نمی‌شود. به عبارت دیگر، می‌توان گفت: وجوب و ضرورت وجود، به معنای وجوب و ضرورت همه کمالات وجود خواهد بود و این همان چیزی است که حکما گفته‌اند: «واجب الوجود بالذات واجب الوجود من جمیع جهات». معنای این جمله عمیق و پرمحتوا آن است که آنچه هستی آن ضروری و ازلی است، همه شئون و کمالات مربوط به آن نیز ضروری و ازلی خواهد بود.^(۶)

اثبات قاعده

برهان اول

این برهان را صدرالمتألهین در کتاب *اسفار* به این صورت بیان می‌کند:

ان الواجب تعالی لو کان له بالقیاس الی صفة کمالیه
 جهة امکانیه بحسب ذاته بذاته لزم التركيب فی ذاته
 و هو مما ستطلع علی استحالتیه فی الفصل التالی
 لهذا الفصل، فیلزم أن یکون جهة ائصافه بالصفة
 المفروضة الکمالیه وجوباً و ضرورة لا امکاناً و جوازاً.^(۷)

خلاصه برهان در قالب قیاس استثنایی به این صورت است که اگر واجب بالذات نسبت به کمالی از کمالات خود، جهت امکانی داشته و فاقد ضرورت ازلی باشد، ترکیب در ذاتش لازم می‌آید و چون ترکیب در ذات واجب محال است، پس واجب نمی‌تواند نسبت به کمالی از کمالاتش جهت امکانی داشته باشد.

موضوع، از ذات موضوع سرچشمه بگیرد و به هیچ چیزی حتی به وجود موضوع، مقید و مشروط نمی‌باشد. ضرورت ازلی مختص مواردی است که ذات موضوع، وجودی قائم به خود، صرف و خالی از هرگونه عدم می‌باشد و هیچ ماهیتی آن را محدود نمی‌سازد. این موضوع چیزی جز وجود واجب‌تعالی نیست. در این حالت، محمول یکی از اوصاف حق تعالی است؛ اوصافی که تمامی آنها عین ذات اویند.^(۵)

باید توجه داشت که هرگونه قضیه‌ای که به نحو ضرورت ازلیه منعقد گردد، اشرف قضایا شناخته می‌شود، و تفاوت میان ضرورت ذاتیه و ضرورت ازلیه در این است که در ضرورت ذاتیه قید «مادام ذات‌الموضوع موجوده» همواره معتبر شناخته می‌شود، در حالی که در ضرورت ازلیه هیچ‌گونه حیثیت و قیدی اعتبار ندارد، اعم از اینکه آن قید و حیثیت از حیثیات تعلیلیه باشد یا تقییدیه. قضیه‌ای که با ضرورت ذاتیه همراه است، در سه مورد تشکیل می‌گردد: مورد اول جایی است که ذات یک شیء بر خودش حمل می‌شود؛ مانند اینکه گفته می‌شود: «انسان انسان است». معنی این قضیه این است که یک شیء به هیچ‌وجه خود را فاقد نیست. مورد دوم جایی است که یکی از ذاتیات شیء بر خود همان شیء، حمل گردد؛ مانند اینکه گفته شود: «انسان حیوان است». و سرانجام، مورد سوم جایی است که لوازم ماهیت بر ماهیت حمل می‌گردد؛ مانند اینکه گفته شود: «عدد چهار زوج است».

در موارد سه‌گانه‌ای که ذکر شد، قضایا به نحو ضرورت ذاتیه تشکیل گشته و در همه آن موارد قید «مادام ذات‌الموضوع موجوده» معتبر است، اما قضایایی که به نحو ضرورت ازلیه شکل می‌شود، تنها در مورد وجود حق - تبارک و تعالی - و صفات کمالیه او منعقد می‌گردد؛ مانند اینکه گفته می‌شود: «اللّه موجود بالضروره الازلیه»،

به یک صفت کمالی وجودی، جهتی امکانی داشته باشد، این بدان معناست که ذاتاً فاقد آن کمال بوده و عدم آن کمال در نهاد واجب، استقرار دارد. در این صورت، واجب مرکب از وجود و عدم خواهد بود، و لازمه چنین ترکیبی، ترکیب ذات واجب، و لازمه ترکیب ذات واجب، نیازمندی او و لازمه هر نیازی امکان است؛ در حالی که فرض بر آن است که او واجب است.^(۹)

برهان دوم

این برهان را نخست ابن سینا در کتاب‌های **نجات** و **مبدأ و معاد**^(۱۰) اقامه کرده است. ملاًصلدا در **اسفار**^(۱۱) آن را به صورت کامل تری ذکر کرده و سپس تقریر دیگری از آن به دست آورده است. به طور کلی، در تقریرات مختلف این برهان، سعی بر این است که ثابت کنند اگر صفتی دارای امکان باشد به موصوف نیز سرایت می‌کند و موجب می‌شود که موصوف نیز ممکن شود. به تعبیر دقیق‌تر، اگر صفتی از صفات واجب نسبت به او ممکن باشد، این امکان به وجود او نیز سرایت می‌کند و موجب می‌شود وجود او نیز برای او ضرورت ذاتی نداشته باشد. بنابراین، همان‌گونه که ذات خداوند برای ضرورت وجود او کافی است، همچنین خود ذات برای ضرورت همه صفات او کافی است. توضیح برهان از این قرار است:

مقدمه اول برهان چنین است: اگر ذات واجب‌الوجود در ائصاف ذات به صفتی از صفات ثبوتی یا سلبی کفایت نکند (یعنی همان اطلاق ذات و حیثیت اطلاقیه ذات برای ثبوت یک وصف کمالی و یا سلب یک نقص کافی نباشد)، در این صورت، صفتی از صفات خود را از ناحیه غیر دریافت خواهد کرد و وجود و عدم آن غیر در ائصاف و عدم ائصاف واجب به آن صفت دخیل خواهد بود.

مقدمه دوم نیز این است: هر امری که در بود و نبود وصفی از اوصاف ثبوتی و یا سلبی خود متکی به غیر

برای توضیح برهان باید هم محال بودن ترکیب در ذات واجب اثبات شود و هم اینکه چرا اگر نسبت به کمالی جهت امکانی وجود داشته باشد، لازمه‌اش ترکیب است. اما محال بودن ترکیب در ذات واجب به خاطر بساطت واجب است که در ادامه به اثبات آن می‌پردازیم. اما ملازمه بین مقدم و تالی به این صورت اثبات می‌شود که اگر ذات واجب نسبت به کمالی جهت امکانی داشته باشد معنایش این است که در ذات واجب هم جهت امکان وجود دارد و هم جهت وجوب و چون جهت امکان و جهت وجوب عین یکدیگر نیستند، بلکه کاملاً مغایر یکدیگرند - زیرا جهت امکان به معنای نداشتن و فقدان است و جهت وجوب به معنای داشتن است - بنابراین، ذات واجب اگر بخواهد دارای این دو جهت مغایر یکدیگر باشد، مرکب خواهد بود و این امر، با بسیط بودن ذات واجب سازگار نیست.

بساطت واجب:^(۸) بساطت در مقابل ترکیب است. اگر موجودی ترکیب نداشت، آن موجود بسیط است و چون واجب‌تعالی از هرگونه ترکیبی منزّه است، پس بسیط محض خواهد بود؛ زیرا شیء مرکب یا از اجزای خارجی یعنی ماده و صورت ترکیب شده است و یا از اجزای ذهنی یعنی جنس و فصل، و یا دارای اجزای تحلیلی یعنی وجود و ماهیت است، و واجب‌الوجود هیچ‌گونه ترکیبی ندارد؛ زیرا تفاوت ماده و صورت و جنس و فصل به اعتبار است و اگر موجودی ماهیت نداشت پس نه جنس و فصل دارد و نه ماده و صورت. همچنین ترکیب از ماهیت و وجود هم فرع بر ماهیت داشتن است و وقتی واجب‌الوجود ماهیت نداشته باشد پس هیچ‌یک از ترکیب‌های گذشته را نخواهد داشت. به این ترتیب، ثابت می‌شود که واجب‌تعالی بسیط محض است.

علامه طباطبائی نیز این برهان را چنین تقریر کرده است: اگر واجب بالذات - که منزّه از ماهیت است - نسبت

بنابراین، نتیجه این دو مقدمه آن است که اگر واجب در تمام صفات خود کافی نباشد، با قطع نظر از غیر واجب الوجود نخواهد بود و این سخن به این معناست که او واجب الوجود بالذات نیست.

به استدلال مزبور، نقضی به این بیان وارد شده است: این برهان می‌گوید که هر وصفی برای واجب در مقام ذات ثابت نباشد لازمه‌اش خلاف فرض بودن، یعنی واجب نبودن ذات واجب است و این استدلال تمام اوصاف الهی را شامل می‌شود و در نتیجه، اوصاف اضافی و نسبی واجب را هم شامل می‌شود؛ در حالی که این‌گونه از اوصاف نمی‌توانند در معرض این استدلال واقع شوند؛ زیرا ذات واجب نسبت به این گروه از صفات کفایت نمی‌کند؛ به دلیل آنکه:

اولاً، اوصاف نسبی، مانند خالقیت و رازقیت، به دوطرف قائم می‌باشند؛ زیرا تا هنگامی که خداوند جهان را خلق نکند، مفهوم خالقیت از او انتزاع نمی‌شود. بنابراین، ذات واجب در انتزاع این دسته از اوصاف اضافی کفایت نمی‌کند و وجود غیر در دریافت آنها دخالت دارد. ثانیاً، چون اوصاف اضافی فرع بر تحقق طرفین آن است و یکی از طرفین اضافه نظیر موجودات مادی و متحرک تغییرپذیر می‌باشد، این دسته از صفات نیز در معرض تغییر و تبدل قرار دارند؛ در حالی که صفات مستند به ذات واجب منزّه از هرگونه تغییر و تبدل اند.

پاسخ: این نقض در واقع، اشکالی بر برهان محسوب نمی‌شود؛ زیرا این برهان برخلاف نظر اشکال‌کننده از ابتدا شامل اوصاف اضافی نمی‌شود؛ به دلیل آنکه این برهان شامل تمامی اوصاف حقیقی و واقعی واجب الوجود است، اما اوصاف اضافی از امور اعتباری و انتزاعی محسوب می‌شوند و بنابراین، از محل بحث خارج‌اند.

نتیجه آنکه هرچه کمال برای واجب باشد برای او ضروری است؛ یعنی قضیه‌ای نیست که موضوع آن قضیه،

باشد، اگر با قطع نظر از آن غیر ملاحظه شود، واجب الوجود نخواهد بود. پس در نتیجه، اگر واجب در تمام صفات خود کافی نباشد، با قطع نظر از غیر واجب الوجود نخواهد بود و این سخن به این معناست که او واجب الوجود بالذات نیست و این امر خلاف فرض است. (۱۲)

اثبات مقدمه اول به این صورت است که اگر چیزی معلول چیز دیگری باشد، آن معلول در وجود خود تابع وجود علت خود است و در عدم خود نیز تابع عدم علت خود است و در شیئیت خود نیز تابع شیئیت علت خود است و معنای علیت چیزی جز این نیست. بنابراین، اگر حیثیت اطلاقی واجب برای وصفی از اوصاف کافی نباشد، آن وصف در وجود، عدم و شیئیت خود تابع امری بیگانه از ذات واجب خواهد بود.

اثبات مقدمه دوم هم از این قرار است که اگر ذات واجب، صرف نظر از غیر لحاظ شود، یا دارای آن صفت است و یا فاقد آن صفت و هرکدام از اینها که باشد دارای اشکال است. اگر واجب در خارج از ذهن صرف نظر از غیر دارای آن صفت باشد، معنایش آن است که آن صفت چون بدون لحاظ غیر، همراه ذات واجب موجود است، پس به ذات واجب استناد دارد و از ناحیه غیر نمی‌باشد و این خلاف فرض است؛ زیرا بنا بر فرض، واجب کفایت آن صفت را نمی‌کند و از ناحیه غیر موجود می‌شود. اما اگر واجب در خارج از ذهن صرف نظر از غیر، آن صفت را نداشته باشد، معنایش آن است که عدم آن صفت همراه با ذات و مستند به ذات است؛ یعنی وجود آن صفت مستند به غیر و عدم آن مستند به ذات است، و بنابراین، عدم آن صفت به آن غیر مستند نیست. این نیز خلاف فرض است؛ زیرا فرض این است که عدم صفت به عدم علت آن، که امری مغایر با واجب است، مستند بوده و به واجب مستند نمی‌باشد؛ همان‌گونه که در اثبات مقدمه اول گفته شد، عدم معلول مستند به عدم علتش است.

انسان در خارج از ذهن، فرزند پدر و مادری است، برادر و خواهری دارد، زمان و مکانی دارد، اندازه، شکل، رنگ، زبری و نرمی دارد، نسبت به اجسام اطراف خود وضع خاصی دارد، معلول چیزی است، واحد است، موجود است و... پس ماهیت انسان در خارج از ذهن همواره با غیر خودش همراه است که این غیر شامل کمیت، کیفیت، وضعیت، زمان، مکان، نسبتهای او با سایرین، وحدت، معلولیت، فعلیت، و غیره است. حال اگر انسانی را فرض کنیم که بجز انسانیت هیچ چیز دیگر در او یافت نشود؛ انسانی که نه فرزند کسی است، نه خواهر یا برادر کسی است، نه قد و اندازه دارد، نه شکل و رنگی، نه زبری و نرمی، نه وضعیتی، نه نسبت و ربطی با کسی یا چیزی، نه واحد است، نه کثیر است، نه بالقوه است، نه بالفعل و...؛ انسانی که فقط انسان است، چنین انسانی صرف انسان یا انسان صرف است. اگرچه چنین انسانی آفریده نشده است، ولی فرض آن در ذهن ممکن است. (۱۵)

پس خلاصه کلام آنکه هر چیزی وقتی صرف است که غیر او همراه او نباشد. بنابراین، صرف وجود یا وجود صرف نیز وجودی است که چیزی غیر از وجود همراه او یافت نشود و با غیر وجود ترکیب نشده باشد. اما بینیم منظور از غیر وجود چیست؟ غیر وجود دو چیز است: «ماهیت» و «عدم». بنابراین، صرف وجود یعنی: وجودی که نه ماهیت و نه عدم او را همراهی نمی‌کنند. منظور از ماهیت نداشتن، یعنی حقیقت وجود، صورت عقلی ندارد؛ یعنی اینکه حقیقت عینی وجود، همچون ماهیت نیست که در خارج به وجود خارجی و در ذهن به وجود ذهنی موجود است. بنابراین، مفهوم وجود از نوع معقولات اولیه - که گاه به عنوان صور عقلی از آنها یاد می‌شود - نیست. اما منظور از اینکه عدم، آن را همراهی نمی‌کند آن است که آن وجود به گونه‌ای است، که هرگز نمی‌توان عدم هیچ چیزی را از او انتزاع کرد؛ زیرا اگر بتوان

واجب تعالی و محمول آن کمالات او باشد و جهت آن قضیه ضرورت نباشد. اگر آن کمال، کمال نامحدود همتای ذات باشد، جهت قضیه ضرورت ازلی خواهد بود و اگر آن کمال، از کمالات فعلی بوده و در زیر پوشش کمالات ذاتی قرار داشته باشد، ضرورت آن نیز در زیر پوشش ضرورت ازلی ذات، ضرورت بالقیاس خواهد بود. پس به طور خلاصه، در صورتی که وصف کمال، یعنی محمولی که بر واجب بالذات حمل می‌شود، از اوصاف ذاتی واجب باشد به اتفاق همه حکما، ضرورتی که در هنگام حمل آن وصف بر ذات واجب به عنوان جهت قضیه اخذ می‌شود، ضرورت ازلی است؛ مانند وقتی که گفته می‌شود: «اللّه عالم و قدیر است.» ولی آن‌گاه که وصفی از اوصاف فعلی بر واجب حمل می‌گردد، بین حکما اختلاف می‌باشد؛ برخی جهت قضیه را در این موارد امکان بالقیاس دانسته‌اند. ولی این سخن درست نیست؛ زیرا اگر آن وصف در مقایسه با واجب در نظر گرفته شود، به دلیل اقتضایی که واجب تعالی از ناحیه قدرت و قیومیت ازلی خود دارد، از ضرورت بالقیاس برخوردار است. اما آن وصف در حد ذات خود، چون چیزی جز تعلق و استناد به واجب ندارد و هرگز مستقلاً لحاظ نمی‌شود و به عبارت دیگر، چون فاقد ذات است، متصف به امکان و یا ضرورت بالذات نمی‌گردد و تنها از ضرورت بالغیر برخوردار می‌باشد. (۱۳)

صرف الوجود بودن واجب تعالی (۱۴)

منظور از صرف چیزی، خالص آن چیز است؛ یعنی خود آن چیز بدون آنکه با هیچ چیزی همراه باشد؛ حال این همراهی با غیر، چه به صورت ترکیب با غیر باشد (چه ترکیب اتحادی و یا ترکیب انضمامی) یا تنها با آن غیر ربط و نسبتی داشته باشد؛ به صورتی که خصوصیتی را در آن موجب شود. مثلاً، اگر انسانی را در نظر بگیریم، این

واجب تعالی برای وجودش از آن رو محال است که سبب و علت ضرورتاً تقدّم وجودی بر مسبب و معلول دارد، و از این رو، اگر ماهیت واجب، علت برای وجود خودش باشد لازم می‌آید که ماهیت او بر وجودش تقدّم وجودی داشته باشد؛ و این محال است. و اما علت بودن امری بیرون از ماهیت واجب برای وجود او از آن رو محال است که مستلزم معلول بودن واجب بالذات برای آن غیر می‌باشد، و در نتیجه، واجب تعالی ممکن خواهد بود، و این خلاف فرض است. بنابراین، واجب تعالی محال است ماهیتی علاوه بر وجودش داشته باشد.^(۱۷) و از طرفی، هر شیء ماهیت‌داری ممکن می‌باشد. عکس نقیض این قضیه چنین است: «آنچه که ممکن نیست، ماهیت ندارد.» بنابراین، واجب بالذات و نیز ممتنع بالذات دارای ماهیت نیستند.^(۱۸)

اما اینکه عدم در حریم واجب‌الوجود راهی ندارد این‌گونه ثابت می‌شود: همان‌گونه که گفته شد، منظور از صرافت وجود آن است که آن وجود به گونه‌ای است که هیچ کمال وجودی را نمی‌توان از او سلب کرد. بنابراین، باید ثابت کنیم که هیچ کمال وجودی را از واجب‌الوجود نمی‌توان سلب کرد. برای اثبات این مطلب می‌گوییم: در صورتی که یک کمال وجودی را بتوان بر واجب تعالی حمل کرد بر طبق قاعده «واجب‌الوجود بالذات واجب‌الوجود از همه جهات است»، این کمال وجودی حتماً با ضرورت ازلی بر واجب تعالی حمل می‌شود. در این صورت، سلب آن کمال از واجب محال خواهد بود؛ زیرا در صورتی که امکان سلب آن کمال از واجب تعالی باشد معنایش آن است که حمل آن کمال بر واجب‌الوجود ضرورت ازلی نداشته است. پس در نتیجه، هیچ کمال وجودی را نمی‌توان از واجب‌الوجود سلب کرد؛ یعنی عدم در حریم ذات واجب‌الوجود راهی ندارد. از سوی دیگر، گفتیم که واجب‌الوجود ماهیت نیز ندارد. بنابراین،

هرگونه عدمی را از او انتزاع کرد، معلوم می‌شود که وجود صرف نیست، بلکه وجودی است که با عدم آمیخته است. مراد ما از اینکه گفتیم عدم هیچ چیزی را نمی‌توان از او انتزاع کرد آن است که عدم امور وجودی و به تعبیر دیگر، عدم کمالات وجودی را نمی‌توان از او انتزاع کرد، وگرنه نواقص و امور عدمی را می‌توان از او سلب نمود؛ زیرا بازگشت سلب نواقص و امور عدمی به سلب سلب است که همان ایجاب است. با این توضیح که اگر - مثلاً - بگوییم: وجود صرف، علم را که کمالی وجودی است ندارد، در حقیقت او را از صرافت انداخته‌ایم و عدم را در حریمش راه داده‌ایم؛ زیرا وقتی وجودی صرف بود، هیچ‌گونه عدمی را نباید با او در نظر آوریم. اما اگر بگوییم: وجود صرف، جهل ندارد، سلب جهل از وجود صرف ضرری به صرافت وجود نمی‌زند، بلکه آن را تأکید هم می‌کند؛ زیرا جهل امری عدمی است و عدم جهل به معنای عدم یک امر عدمی است که بازگشت آن به تحقق امر وجودی است. در واقع، می‌خواهیم بگوییم که آن وجود صرف «نداشتن را ندارد».^(۱۶) اما چگونه می‌توان از قاعده مورد بحث، صرافت وجود را نتیجه گرفت؟ گفتیم که صرافت وجود به معنای آن است که ماهیت و عدم هیچ‌کدام در حریم وجود صرف راه ندارند. اکنون باید ثابت کنیم که وقتی واجب‌الوجود، از همه جهات واجب‌الوجود بوده، ماهیت و عدم در حریمش راه نخواهند داشت و در نتیجه، صرف‌الوجود است.

اما اینکه ماهیت در حریم واجب‌الوجود راه ندارد، اگر واجب تعالی ماهیت و ذاتی علاوه بر وجودش می‌داشت، او در مرحله ذاتش نه موجود بود و نه معدوم. و از این رو، برای اِتصاف به وجود نیازمند به یک سبب خواهد بود. سبب و علت مورد نظر یا همان ذات و ماهیت واجب تعالی است، و یا امری بیرون از آن می‌باشد؛ و هر دو فرض محال است. اما علت بودن ذات و ماهیت

واجب الوجود تعالی، صرف الوجود است.

طبق نظر علامه طباطبائی، اگر ذات واجب برای وجوب ائتصاف به یک صفت کمالی که امکان ائتصاف به آن را دارد، کافی نباشد؛ یعنی اگر صفتی را فرض کنیم، با آنکه واجب می‌تواند متّصف به آن شود، اما آن صفت برای ذات واجب فی‌نفسها، ضرورت نداشته باشد، ذات واجب برای ائتصاف به آن صفت نیازمند شیء دیگر خواهد بود، و به دیگر سخن، یک شیء بیرون از ذات واجب، علت ائتصاف واجب به آن صفت خواهد بود. حال اگر ذات واجب بالذات را به تنهایی و با قطع نظر از وجود و یا عدم آن شیء در نظر بگیریم، از دو صورت بیرون نیست: صورت نخست اینکه ذات واجب، فی‌نفسها متّصف به آن صفت بوده و همراه با آن صفت واجب باشد، اما این خلف در فرض است، و غیرقابل قبول می‌باشد؛ زیرا اگر ذات واجب همراه با آن صفت، واجب باشد، علت شیء که بنا بر فرض، علت ائتصاف واجب به آن صفت است لغو خواهد بود، و این خلف در فرض است. توضیح اینکه ما فرض کرده‌ایم «الف» علت ائتصاف واجب به «ب» است، حال می‌خواهیم ببینیم واجب با قطع نظر از بود و نبود «الف» چه وضعیتی دارد. اگر گفته شود: واجب در این حال، متّصف به «ب» می‌باشد، معنایش آن است که «الف» علت ائتصاف واجب به «ب» نیست، در حالی که بنا بر فرض، «الف» علت ائتصاف واجب به «ب» می‌باشد.

و صورت دوم اینکه ذات واجب، بدون ائتصاف به آن صفت واجب باشد، که در این صورت نیز خلف لازم می‌آید؛ زیرا اگر «الف» علت برای ائتصاف واجب به «ب» باشد، عدم «الف» علت برای عدم ائتصاف واجب به «ب» خواهد بود، و از طرفی، ما ذات واجب را با قطع نظر از وجود و عدم «الف» در نظر گرفته‌ایم؛ یعنی با قطع نظر از آنچه علت عدم ائتصاف واجب به «ب» است؛ حال اگر در

این فرض، واجب متّصف به «ب» نباشد، معنایش آن است که عدم «الف» علت برای عدم ائتصاف واجب به «ب» نیست، و این خلف در فرض است.^(۱۹)

عدم محدودیت اوصاف کمالی ذات باری تعالی

با توجه به مطالب بیان شده مشخص می‌شود که ذات واجب تعالی در عین صرافت و بساطت، واجد صفات کمالی بوده و این صفات محدود به هفت یا هشت صفت خاص نمی‌باشد، بلکه هر صفت کمالی که قابل تصور باشد برای خداوند متعال ثابت است. از این‌رو، علامه طباطبائی در رسائل التوحیدیه می‌فرماید:

ذات چون دربردارنده حقیقت همه کمالات وجودی است، متّصف به همه آنها می‌باشد؛ در نتیجه، به همه آنها نامیده می‌شود، و آنها نام‌های خداوند خواهند بود؛ زیرا اسم همان ذات است که با پاره‌ای از اوصافش در نظر گرفته شده است. بنابراین، او با توجه به ذاتش و بدون توجه به هر چیز دیگری، به آن کمالات متّصف شده و به آنها نامیده می‌شود و مفاهیم آنها از ذات او بدون لحاظ هر چیز دیگری انتزاع می‌گردد.^(۲۰)

وحدت حقه

حکما به وسیله صرافت وجودی حق تعالی بر وحدت حقه حقیقی او استدلال کرده‌اند؛ بدین ترتیب که: اگر برای واجب تعالی واجب دومی فرض شود که دارای کمال مستقلی باشد که واجب اول، فاقد آن کمال خاص باشد، در این صورت، لازم می‌آید که واجب اول، متّصف به عدم کمالی باشد که برای واجب دوم فرض شده است؛ و این با صرافت وجود واجب و عدم ائتصافش به صفات عدمی، منافات دارد. و اما کمالاتی که در مخلوقات واجب تعالی وجود دارند، هیچ‌یک، مستقل از او نیستند.

مفهومی - نه مصداقی - ظهور می‌یابد، و سپس با ظهور در مظاهر موجودات امکانی و اظهار نمودن آنها، به مراتب آنها تنزل می‌کند و در این حال است که کثرت‌های مصداقی برانگیخته می‌شود. (۲۳)

استاد شهید مطهری در شرح منظومه چنین می‌نویسد: در مخلوقات و موجودات مادی برای آنکه موجود، متصف به صفاتی شود دو چیز لازم است:

۱. آن صفت برای آن موصوف ممتنع نباشد؛ یعنی ممکن به امکان عام باشد.

۲. شرایط خارجی، موجود و موانع هم مفقود باشد.

اما برای ذات واجب‌الوجود، بلکه همه مجردات و فوق مادیات، در اتصاف به صفات خودشان یک شرط وجود دارد و آن، امکان و عدم امتناع است؛ یعنی چنانچه دانستیم فلان صفت برای او ممتنع نیست و ممکن است، کافی است که حکم کنیم قطعاً او واجد این صفت است. بنابراین، امکان هر صفت در ذات واجب مساوی با وجدان و فعلیت آن صفت می‌باشد. (۲۴)

انحصار همه کمالات وجودی در ذات اقدس اله

تا اینجا معلوم شد که صفات خداوند سبحان، صرف و خالص هر کمال وجودی است و به نحو حقیقت می‌باشد - نه به صورت مجاز و استعاره - اما دیگران چون ذاتشان به عرض وجود او موجود است، صفاتشان نیز همان‌گونه است؛ بنابراین، همه صفات وجودی حقیقی و خالی از نقص منحصرأز آن خداوند سبحان است و تمام اوصاف دیگران، بالعرض به آنها نسبت داده می‌شود. (۲۵) این حقیقت از اکثر این اوصاف در قرآن کریم به دست می‌آید؛ مانند آیات ذیل:

﴿وَهُوَ الْفَاحِشُ فَوْقَ عِبَادِهِ﴾ (انعام: ۱۸)، ﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ

بنابراین، واجب تعالی فاقد آن کمالات نمی‌باشد تا از ثبوت آنها، ثبوت واجب دیگر، لازم آید. (۲۱)

چگونگی اتصاف ذات الهی به صفات

ذات اقدس خداوند دارای صرافت و اطلاق بوده و از هر نوع تعین مفهومی یا مصداقی حتی خود اطلاق، منزّه می‌باشد. و چون این خود یک نحوه تعینی است که همه تعینات را محو می‌کند، و بساط همه کثرت‌ها را درمی‌نوردد، نخستین اسم و اولین تعین خواهد بود، و این همان مرحله موسوم به مقام احدیت است. پس از آن، تعین‌های اثباتی ظاهر می‌شوند که نخستین آنها خود اثبات است؛ زیرا او، اوست. و این همان هویت می‌باشد. از آن جهت که این حقیقت تام، نزد خود حضور دارد و واجد خود می‌باشد، تعین علم ظاهر می‌شود، و از آن جهت که مبدأ تام همه کمالات وجودی است، تعین قدرت آشکار می‌شود، و از جمع بین قدرت و علم تعین حیات هویدا می‌گردد و سپس دیگر تعینات، از انضمام دیگر تعینات بسیط ظهور می‌یابند. (۲۲)

اسماء حسنا و صفات والاگرچه دارای مفاهیم متعددی هستند، اما فقط یک مصداق دارند، و آن مصداق همان ذات اقدس اله است؛ زیرا فرض دوگانگی در آن مقام محال است. پس هر حیثیتی در ذات، عین حیثیت دیگر می‌باشد، و همه حیثیات عین ذات خواهند بود. بنابراین، خداوند متعال از آن جهت که موجود است عالم می‌باشد، با همان حیاتش قادر، و با همان قدرتش، حی است و به همین ترتیب. و این همان واحدیت ذات است، پس او همچنانکه احد است واحد هم هست.

از تمام مطالبی که بیان شد، روشن می‌شود که خداوند سبحان با احدیت ذات خود، همه کثرت‌ها را محو و ناپدید می‌کند، و آن‌گاه با حفظ وحدت خود به مقام اسماء تنزل می‌کند، و با این تنزل کثرت‌های

نفی حلول صفات در واجب تعالی

این اشکال، یعنی حلول صفات خداوند در ذات اقدسش، از آنجایی به ذهن برخی می‌آید که ما در تحلیل معلول، حقیقت آن را عین تعلق به واجب تعالی بدانیم؛ به این بیان که اگر معلول تکیه‌گاهی جز واجب نداشته باشد، ناگزیر در او حلول خواهد کرد.

از جمله دلایلی که برای نفی حلول نسبت به واجب اقامه می‌شود، این است که هر وصفی که در محلی حلول می‌کند، اعم از اینکه آن وصف عرض یا صورت باشد، دارای وجود لغیره نیز هست و از این طریق، کمالی را برای محل و موضوع خود ایجاد می‌کند. اگر حال به عنوان صورت، قوی‌تر از محل باشد، کمالی که از این طریق برای ماده و موضوع آن ایجاد می‌شود، کمال اول است و این کمال که صورت منوعه ماده است در قوام نوعیت آن دخیل است. و اگر شیئی که حلول می‌کند به عنوان عرض، ضعیف‌تر از محل باشد، کمالی که از طریق آن برای موضوع ثابت می‌شود، کمال ثانی است و این کمال در اصل تقوّم و تمامیت موضوع دخیل نیست.

کمال اول فریضه محل است و کمال ثانی نافله آن؛ زیرا نفل به معنای زاید است و در آیه ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ﴾ (انبیاء: ۷۲) نیز نافله به همین معناست؛ زیرا ابراهیم علیه السلام از خداوند فرزند خواست و خداوند سبحان به او اسحاق علیه السلام را داد و علاوه بر آن یعقوب علیه السلام را نیز که نوه اوست، زاید بر آنچه که خواسته بود عطا کرد.

نتیجه آنکه هرگاه امری محلّ صفتی باشد و به آن صفت متّصف گردد، پیش از حلول آن صفت، نقصان، خلل و قصوری دارد، اعم از اینکه آن نقصان مربوط به اصل تقوّم آن صفت باشد و یا آنکه نقصان مزبور به لحاظ کمال ثانوی آن محسوب گردد. نتیجه فوق هرگاه با این دو مقدمه همراه شود که خداوند سبحان از هرگونه نقص و قصوری منزّه

الرَّزَاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾ (ذاریات: ۵۸)، ﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (شوری: ۱۱)، ﴿هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾ (حشر: ۲۲)، ﴿وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ﴾ (انعام: ۱۸)، ﴿وَهُوَ الْعَلِيمُ الْقَدِيرُ﴾ (روم: ۵۴)، ﴿وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾ (بقره: ۲۵۵).

و آیات دیگر که به فرموده علّامه طباطبائی، تمام اینها برای بیان انحصار است نه تأکید. ^(۲۶) در برخی از آیات نیز تصریح به انحصار شده است؛ مانند: ﴿لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ﴾ (بقره: ۲۵۵)، ﴿أَيَّبْتَعُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً﴾ (نساء: ۱۳۹)، ﴿وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرُونَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً﴾ (بقره: ۱۶۵) و ﴿وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾ (بقره: ۱۰۷).

تا اینجا مشخص گردید که خداوند متعال واجد صفات کمالی است و این صفات نیز محدود به هفت یا هشت و یا چند صفت خاص نمی‌باشد، بلکه هر صفت کمالی را که بتوان فرض کرد، خداوند متعال آن را دارا می‌باشد؛ چراکه همه صفات وجودی حقیقی و خالی از نقص، منحصرأز آن خداوند سبحان است و تمام اوصاف دیگران، بالعرض به آنها نسبت داده می‌شود. ممکن است بعضی از مسائل در این مبحث موجب بروز اشکالاتی گردد؛ از جمله اینکه اگر صفات کمالی، تکیه‌گاهی جز واجب تعالی نداشته باشند، ناگزیر در او حلول خواهند کرد. و یا: این انحصار بیانگر این مطلب است که خداوند متعال، محتاج به ماهیت می‌باشد؛ چراکه اگر وجود وصف ماهیت است باید به ماهیت محتاج باشد. در ادامه بحث به پاسخ این دو اشکال، تحت دو عنوان مجزاً، خواهیم پرداخت. و سپس به ارائه یک مطلب مهم در مورد وجود تشکیک در بین اوصاف کمالی خداوند متعال و شئونات وجودی می‌پردازیم.

در این گونه از اوصاف تحلیلی هرگز صفت، تابع موصوف نیست. و در اموری که موصوف شدن و ائصاف، جز در تحلیل عقلی، در موطن دیگری نمی‌گنجد و در متن هستی خارج، وصف و موصوف عین یکدیگرند، هرگز وصف تابع موصوف نخواهد بود.^(۲۹)

مراتب تشکیکی اوصاف الهی

علامه طباطبائی در صفات و شئون وجودی حق تعالی، قایل به تشکیک خاصی است که با آنچه که ملاحظه در اسفار معتقد است متفاوت می‌باشد؛ یعنی بین علم و قدرت و... تشکیک، وجود دارد، اما نه به صورت تشکیکی که ملاحظه در بیان کرده است؛ چراکه آن تفاضلی که ملاحظه در تشکیک خود بیان می‌کند در بین صفاتی چون علم و قدرت و... وجود ندارد؛ از این رو، بین آنها یک تشکیکی غیر از آنچه که ملاحظه در بیان کرده است وجود دارد.^(۳۰) و همچنین این تشکیک با قول بسیاری از حکما که بین دو ماهیت به تمایز تمام ذات، یا تمایز به بعض اجزای ذات، یا تمایز به اموری که خارج از ذات‌اند، قایلند هماهنگ نمی‌باشد، و با قول شیخ اشراق مبنی بر وقوع تشکیک (تفاوت به کمال و نقص و شدت و ضعف) در جواهر، قابل شناسایی نیست؛ چراکه صفات و شئون وجودی، مثلاً علم و قدرت و غیره، از سنخ ماهیات نمی‌باشند. از این رو، به نظر می‌رسد که بین این اوصاف کمالی تشکیک عرضی می‌باشد؛ چراکه طبعاً تشکیکی را که در آن تفاضل نباشد و صرفاً مابه‌الاشتراک و مابه‌الامتیاز در آن یکی باشند، تشکیک عرضی گویند.^(۳۱) عبارت علامه طباطبائی در حاشیه بر اسفار چنین است:

برای شما خواننده محقق شایسته است که با تعمق در آنچه که در مباحث علم و قدرت و اراده و خیر و غایت و غیر آن خواهد آمد، با هوشیاری بیایی که

است، در قبال شکل دوم این نتیجه را می‌دهد، که خداوند سبحان محل از برای هیچ وصف و نعتی نیست.^(۲۷)

براساس تقسیم، موجودات بر چهار قسم ناقص، مستکفی، تام و فوق تمام می‌باشند که خداوند سبحان فوق تمام است؛ زیرا هم همه کمالات را واجد است و هم کمالات دیگر موجودات و فرایض و نوافل آنها را تأمین می‌کند. صفات ذاتی او در قوت و شدت نامتناهی است و کمالی فوق کمال ذاتی او قابل تصور نمی‌باشد و ماسوای خداوند نیز رشحات فیض و لمعات نوری هستند که از ذات و صفات تام و کامل او فیضان دارند. بدین ترتیب، واجب نه تنها نقصی ندارد، بلکه مجالی برای تصور اینکه کمالی از کمالات او به آنچه که از ذات و صفات نامتناهی او ناشی می‌شود، تکمیل شود، خطا و ناصواب است.^(۲۸)

عدم نیاز موصوف به صفت در اوصاف تحلیلی

اثبات شد که خداوند متعال واجد اوصاف کمالی است و این اوصاف کمالی منحصر در ذات اقدس الهی می‌باشد؛ یعنی اولاً و بالذات برای خداوند است و اگر به غیر واجب نیز نسبت داده می‌شود ثانیاً و بالتبع می‌باشد. اشکال این است که در این صورت، ذات الهی خالی از اوصاف نخواهد بود؛ بنابراین، موصوف همیشه محتاج به وصف خواهد بود.

عصاره جواب آن است که این قضیه گرچه در مواردی صادق است، ولی در همه موارد صادق نمی‌باشد. بنابراین، نمی‌توان آن را کبرای قیاس قرار داد؛ چراکه در اوصاف تحلیلی صفت و موصوف به صورت انضمامی نیستند تا بین آنها دوگانگی وجود داشته باشد، و لازمه آن نیاز یکی به دیگری باشد، بلکه در مورد اوصاف کمالی‌ای که برای خداوند متعال به کار می‌بریم، چنین مطلبی وجود ندارد. در این گونه اوصاف، صفت از حاق ذات الهی منتزع می‌گردد و بدون هیچ حیثیت و قیدی بر ذات الهی ثابت می‌شود.

نتیجه‌گیری

در نهایت، با توجه به مطالب بیان شده می‌توان گفت: هر کمالی که در عالم وجود، موجود است برای خداوند متعال ضروری است؛ یعنی قضیه‌ای نیست که موضوع آن قضیه، خداوند متعال و محمول آن، کمالی از کمالات باشد و جهت آن قضیه ضرورت نباشد. اگر آن کمال، کمال نامحدود ذات باشد، جهت قضیه ضرورت ازلی خواهد بود و اگر آن کمال از کمالات فعلی بوده و در زیر پوشش کمالات ذاتی قرار داشته باشد، ضرورت آن نیز در زیر پوشش ضرورت ازلی ذات، ضرورت بالقیاس خواهد بود. و این کمالات منحصر به چند نوع کمال خاص نیستند، بلکه نامحدود هستند و اولاً و بالذات مخصوص خداوند متعال و منحصر در ذات باری تعالی می‌باشند و همگی یک مصداق بیشتر ندارند؛ یعنی مصداق علم الهی خداوند متعال است و مصداق قدرت الهی نیز خداوند متعال می‌باشد و همین‌طور مصداق سایر اوصاف کمالی خداوند، خود ذات مقدّسش است، اگرچه این اوصاف از حیث مفهوم با همدیگر متفاوت می‌باشند.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- سید محمدحسین طباطبائی، *المیزان*، ج ۸، ص ۳۵۲.
- ۲- همو، مقاله «فی التوحید»، در: *یادنامه علمای طباطبائی*، ترجمه و شرح محمد محمدی گیلانی، ص ۱۷.
- ۳- این قاعده نیز از ثمرات بحث اصالت وجود می‌باشد.
- ۴- سید محمدحسین طباطبائی، *نهایة الحکمة*، تصحیح و تعلیق غلامرضا فیاضی، مرحله چهارم، فصل ۴. نکته‌ای را که باید در مورد این قاعده توجه داشت این است که تنها اوصاف ذاتی واجب برای او به ضرورت ازلی ثابت هستند، اما اوصاف فعلی که در مقام فعل واجب برای او ثابت می‌شوند (و گاهی موجودند و گاهی موجود نیستند) در هنگام حمل آنها بر واجب‌الوجود، ضرورت ازلی ندارند.
- ۵- همان، مرحله ۴، فصل ۱، تنبیه اول.
- ۶- غلامحسین ابراهیمی دینانی، *اسماء و صفات حق*، ص ۹۰ و ۹۱.

اختلاف تشکیکی، به ضابطه‌ای که صدرالمتألهین ذکر نموده بازگشت نمی‌کند، و به هیچ یک از اختلافات سه‌گانه مذکور در اول فصل؛^(۳۲) یعنی اختلاف به تمام ماهیت بسیطه یا اختلاف به بعض ماهیت، یا اختلاف به امر خارج از ماهیت، نیز برگشت نمی‌کند؛ زیرا به جهت رجوع حقیقت علم و قدرت به حقیقت وجود، هر یک از علم و قدرت، عین دیگری می‌شود، در عین حال، علم و قدرت مختلف نیز هستند. و سایر حقایق که شئون وجودی نامیده می‌شوند نیز به همین قیاس است.^(۳۳)

وجود، صفت خداوند متعال نیست

در انتهای مباحث لازم است مشخص شود که آیا وجود، صفتی از اوصاف الهی محسوب می‌گردد یا نه؟ علامه طباطبائی در *حاشیه اسفار*،^(۳۴) معتقد است اصولی که صدرالمتألهین در باب صفات واجب ذکر می‌کند بر اصالت وجود و وحدت تشکیکی وجود استوار است و این مطلب مانع از این است که وجود به عنوان وصفی مانند علم و قدرت و حیات، برای خداوند متعال شمرده شود، بلکه وجود بحث در آنجا، در برابر مفهوم ذات هویت قرار دارد، چنان‌که علم و قدرت او در برابر مفاهیم صفات علم و قدرت و غیر از آن دو قرار می‌گیرد و این غیر از آن است که صفات عین ذات، و ذات عین صفات، در خدای تعالی است.

و این به دلیل آن است که براهین اثبات‌کننده ذات، براهینی است که وجود بحث را اثبات می‌کند. پس مراد از آن دو (یعنی وجود بحث و ذات) واحد است. چنان‌که مصداق آن دو واحد است، به خلاف براهینی که علم و قدرت را - مثلاً - اثبات می‌کند؛ زیرا علم و قدرت بعد از ثبوت ذات اثبات می‌شوند. پس دو مفهوم علم و قدرت غیر از مفهوم ذات است، هرچند که از لحاظ مصداق واحدند.

منابع

- ابراهیمی دینانی، غلامحسین، *اسماء و صفات حق*، تهران، اهل قلم، ۱۳۷۵.

- ابن سینا، *المبدأ و المعاد*، اهتمام عبدالله نورانی، تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی، ۱۳۶۳.

- جوادی آملی، عبدالله، *رحیق مختوم (شرح حکمت متعالیه)*، قم، اسراء، ۱۳۷۵.

- طباطبائی، سید محمدحسین، *الرسائل التوحیدیه*، قم، نشر اسلامی، ۱۳۷۳.

- _____، *المیزان فی تفسیر القرآن*، چ پنجم، قم، جامعه مدرسین، ۱۳۱۷ ق.

- _____، *حاشیه بر اسفار اربعه*، قم، طبع مکتبه المصطفویه، بی تا.

- _____، مقاله «فی التوحید»، دز: *اولین یادنامه علمای طباطبائی*، ترجمه و شرح محمد محمدی گیلانی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۱.

- _____، *نهایه الحکمه*، تصحیح و تعلیق غلامرضا فیاضی، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۰.

- عبودیت، عبدالرسول، *نظام حکمت صدرایی*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۳.

- مصباح، محمدتقی، *تعلیق علی نهایه الحکمه*، ترجمه علی اوجبی، قم، الزهراء، ۱۳۷۶.

- _____، *شرح نهایه الحکمه*، قم، مؤسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۷.

- مطهری، مرتضی، *شرح منظومه*، تهران، حکمت، ۱۳۶۰.

- ملّاصدرا (صدرالدین محمدبن ابراهیم شیرازی)، *الحکمه المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه*، بیروت، دارالحیاء التراث العربی، ۱۹۸۱ م.

۷- ملّاصدرا، *الحکمه المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه*، ج ۱، ص ۱۲۳.

۸- سید محمدحسین طباطبائی، *نهایه الحکمه*، مرحله چهارم، فصل ۴، ص ۲۲۵.

۹- همان.

۱۰- ابن سینا، *المبدأ و المعاد و النجاه*، ص ۵۵۳.

۱۱- ملّاصدرا، *الحکمه المتعالیه*، ج ۱، ص ۱۲۳-۱۲۵.

۱۲- همان، ص ۱۲۴.

۱۳- همان، ص ۱۲۸.

۱۴- سید محمدحسین طباطبائی، *نهایه الحکمه*، فصل چهارم از مرحله چهارم، ص ۲۲۴.

۱۵- محمدتقی مصباح، *شرح نهایه الحکمه*، ج ۲، ص ۲۱۹-۲۲۰.

۱۶- به تعبیر بعضی از دعاهای ماه رجب «فاقد کل مفقود».

۱۷- سید محمدحسین طباطبائی، *نهایه الحکمه*، مرحله ۱۲، فصل سوم.

۱۸- البته واجب بالذات چون فوق ماهیت است، و ممتنع بالذات از آن رو که دون ماهیت است.

۱۹- ر.ک: سید محمدحسین طباطبائی، *نهایه الحکمه*، فصل چهارم، مرحله چهارم.

۲۰- سید محمدحسین طباطبائی، *رسائل التوحیدیه*، ص ۴۴.

۲۱- محمدتقی مصباح، *تعلیق علی نهایه الحکمه*، ترجمه علی اوجبی، ص ۳۴۱.

۲۲- سید محمدحسین طباطبائی، *الرسائل التوحیدیه*، رساله الاسماء، فصل سوم، ص ۳۰.

۲۳- ر.ک: همان، ص ۳۰-۳۴.

۲۴- ر.ک: مرتضی مطهری، *شرح منظومه*، ج ۳.

۲۵- سید محمدحسین طباطبائی، *رسائل التوحیدیه*، ص ۵۶.

۲۶- همان.

۲۷- عبدالله جوادی آملی، *رحیق مختوم (شرح حکمت متعالیه)*، ج ۲، بخش چهارم، ص ۳۸۸ و ۳۸۹.

۲۸- همان.

۲۹- همان، ج ۶، بخش اول، ص ۳۷۹ و ۳۸۰.

۳۰- سید محمدحسین طباطبائی، *حاشیه بر اسفار اربعه*، ج ۱، ص ۴۳۲.

۳۱- ر.ک: عبدالرسول عبودیت، *نظام حکمت صدرایی*، فصل اول، ص ۲۸.

۳۲- سید محمدحسین طباطبائی، *حاشیه بر اسفار اربعه*، ج ۱، ص ۴۲۷.

۳۳- همان، ج ۱، ص ۴۳۱-۴۳۲.

۳۴- همان، ج ۶، ص ۴۱۵.

صفحه ۵۴ سفید



پروپوزیشن گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی